

ترک دنیا و ریاضت در مثنوی معنوی و کشف المحجوب هجویری

پروین گلی زاده^۱، مجتبی قیصری^۲

^۱ دانشیار دانشگاه شهید چمران اهواز گروه زبان و ادبیات فارسی

^۲ دانش آموخته کارشناسی ارشد دانشگاه شهید چمران اهواز

چکیده

هر چند نزد عامه دنیا همواره تعبیر به عناصر مادی، لوازم زندگی و از این دست می شود؛ اما دنیا در عرفان و حکمت و تصوف معنایی غیر از این دارد. دنیا به عنوان تجلی گاه حق است که سکوی صعود به کمال انسان است، و نیز در مورد معرفت خداوند به سیر و تفکر در آفرینش حق دعوت شده است: «تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی ذات الله»؛ بنابراین در این مختصر سعی بر آن است که به تعریف دنیا و ریاضت از دیدگاه مولانا و هجویری در کشف المحجوب نسبت به آن و نظر دنیاپرستان و اهل حق به دنیا پرداخته شود. دنیا از نظر مولوی تعلق قلب است به هر چیزی که انسان را از خدا غافل سازد. مولانا معتقد است: اصل باغ و گلزار جهان در جان و روح است که انعکاس آن بر آب و گل دنیا افتاده است. او دنیا را زن جادوگر می داند که با سحر و افسون همه را فریب می دهد. در نظر او تمام موجودات و ممکنات دنیا در حال تغییر و تحولند. هجویری نیز تقریباً نظری مشابه به نظر مولوی دارد. وی می گوید: از آنجا که انسان ترکیبی از عقل و شهوت است، برای اینکه بتواند بدون مزاحم و مانع، به سوی خدا سیر کند، باید کاری کند که نفس اماره را مطیع و تسلیم نفس مطمئنه سازد. در نتیجه، نفس شیطانی را تحت امر و اختیار نفس رحمانی قرار دهد.

واژه‌های کلیدی: ریاضت، ترک دنیا، مثنوی معنوی، کشف المحجوب.

مقدمه

بحث در مورد دنیا و جهان مادی و چگونگی آن از مهم ترین مباحثی است که همواره در ادب عرفانی ما مطرح بوده است و شاعران و اندیشمندان مکررا از آن سخن گفته اند که این سخنان به قدری زیاد است که باید برای هر شاعری پرونده‌ای جداگانه برای بررسی نگرش او به دنیا و جهان مادی و جسم تشکیل داد.

در تعریف دنیا در لغت نامه دهخدا دو نوع اشتقاق دانسته شده است؛

۱- «مشتق از دنو که به معنی قریب باشد؛

۲- مشتق از دنائت که به معنی ناکسی و زبونی است». (دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل واژه «دنیا»)

اما در کیمیای سعادت چنین آمده است: «دنیا و آخرت عبارت از دو حالت: آنچه پیش از مرگ است و آن نزدیک‌تر است، آن را «دنیا» گویند! و آنچه پس از مرگ، آن را «آخرت» گویند». (غزالی، ۱۳۸۰: ۷۰)

شاعران بزرگ ادب پارسی هر کدام تعبیر خاص و صفات گوناگونی برای دنیا برشمرده اند، مثلا حافظ شیرازی می‌فرماید:

مرا به کار جهان هرگز التفات نبود رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست

(حافظ شیرازی، ۱۳۸۵: ۱۳۵)

مجو درستی عهد از جهان سست بنیاد که این عجزه عروس هزار دامادست

(همان: ۱۹۵)

هر چند نزد عامه دنیا همواره تعبیر به عناصر مادی، لوازم زندگی و از این دست می‌شود؛ اما دنیا در عرفان و حکمت و تصوف معنایی غیر از این دارد. بسیاری هنوز گمان می‌کنند که ریاضت و ترک دنیا یعنی ترک زندگی کردن و ترک مواهب و لذت های دنیوی. البته منکر این قضیه نمی‌شویم که اهل تصوف و سلوک بسیاری از آنچه گفته شده را بر خود حرام و از نعمت‌ها استفاده نمی‌کردند و بدن و روح را در آزمون قرار می‌دادند اما دنیای آن‌ها با دنیای ما فرق بسیار دارد.

اما دنیا در اصطلاح تصوف چیزی است که انسان را از خدا باز دارد. اهل سلوک گفته‌اند: آنچه تو را از یاد خدا باز دارد آن دنیا باشد. (توئیچل، ۱۳۷۲: ۹۶)

در مورد دنیا تعبیر و گفته‌های متعدد و زیادی از عرفا و سالکان و ائمه و پیامبر عظیم الشان

اسلام در دست است. حضرت محمد (ص) می‌فرماید: دنیا خانه اشخاص بی‌خانمان است و مال و خواسته کسی است که او را مال نیست. و نیز گفته‌اند که: «الدنيا قنطرة الاخرة»، دنیا پلی است به سوی آخرت یا گفته‌اند: «الدنيا دار البلاء محفوفه» دنیا خانه‌ای است همراه با بلاها و مصائب. (پورنامداریان، ۱۳۸۰: ۲۸)

در مورد بی‌وفایی دنیا و سفله‌پروری آن و اینکه زمام مراد را به دست مردم نادان می‌دهد در ادب عرفانی و تعلیمی ما سخن بسیار گفته شده است که این‌جا مجال پرداختن به آن نیست اما مولوی در مثنوی معنوی و همچنین هجویری در کشف المحجوب، تعبیر بسیار عالی و جالب و کاملی از مفهوم دنیا در نزد اهل سلوک دارند که فارغ از تشبیه دنیا به زندان، رؤیا، اسارت و ذم جهان‌تن، فریب کاری دنیا و این قبیل مسائل تعریفی از دنیا می‌کنند که همان تعبیر عرفانی و خاص از آن است.

ریاضت و ترک دنیا در مثنوی

در تعریف مولوی از دنیا، آنچه انسان را از یاد خدا باز دارد، دنیاست. حتی نعمت‌های دنیوی اعم از مال و ثروت و زن و فرزند می‌تواند موجب صعود به کمالات اخلاقی گردد و مذموم نیست بلکه اسباب حرکت است به مقصد اصلی:

چیست دنیا از خدا غافل بدن نی قماش و نقره و میزان و زن

مال را کز بهر دین باشی حمل نعم مال صالح خواندش رسول

آب در کشتی هلاک کشتی است آب اندر زیر کشتی پشته است

(مولوی، ۱۳۸۳: ج ۱/ ۹۸۵-۹۸۳)

در دفتر چهارم مثنوی، مولوی در ضمن مشاجره عارف و فلسفی مسئله حدوث عالم را اثبات می‌کند و دلیل انکار فلسفی را این می‌داند که چون وی جزئی از عالم است نمی‌تواند درباره کل اظهار نظر کند، همان گونه که باران در مورد ابر، ذره در مورد خورشید و کرم در مورد سرگین نمی‌تواند اظهار نظر کند:

دی یکی می‌گفت عالم حادث است فانیست این چرخ و حقیق وارث است

فلسفی گفت: چون دانی حدوث حادثی ابر چون داند غیوث
(همان: ج ۲۸۳۴/۴-۲۸۳۳)

مولوی دنیا را چون گردویی که مغزی ندارد پوچ و توخالی می‌داند پس ارزش آزمودن ندارد و دیگر اینکه ترجیح ابتلا بر نعم دنیا چون در برابر مصائب دنیا به عطایای باقی می‌رسیم، اما نعم دنیا بقا و ارزشی ندارد و به نظر وی دنیا به اندازه پر پشه‌ای نمی‌ارزد:

جوز پوسیده‌ست دنیا ای امین امتحانش کم کن از دورش ببین
(همان: ج ۳۴۷۱/۶)

جمله دنیا را پر پشه بها سیلی را رشوت بی‌منتها
گردنت زین طوق زرین جهان چست در دزد و ز حق سیلی ستان
(همان: ۱۶۴۱-۱۶۴۱)

در نگاه مثنوی، حقیقت عالم محسوس نیست، است؛ که به صورت هست جلوه کرده است و حقیقت عالم معنا هستی، است که از نظرها پنهان بوده و دنیا مانند گرد و غبار است که توسط باد به هوا برخاسته، که باد که عالم غیب است ناپیدا است؛ چنان که وجود کف بر وجود دریا دلیل است وجود عالم معنا نیز در زیر کف عالم محسوس پنهان است:

نیست را بنمود هست و محتشم هست را بنمود بر شکل عدم
(همان: ج ۱۰۲۶/۵)

این جهان نیست چون هستان شده و آن جهان هست بس پنهان شده
(همان: ج ۱۲۸۰/۲)

این جهان هر لحظه در حال تحول و دگرگونی است و ما از این مسئله غافلیم و گمان می‌کنیم که ثابت است و تغییر نمی‌کند عمر آدمی چون جوی آب در گذر است اما چون به سرعت در حرکت است ساکن به نظر می‌رسد و این سرعت‌انگیزی صنع الهی است که دنیا را که ساعتی بیش نیست چنین مدید می‌نماید:

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما بی‌خبر از نو شدن اندر بقا
(همان: ج ۱۱۴۴/۱)

این درازی مدت از تیزی صنع می‌نماید سرعت‌انگیزی صنع
(همان: ج ۱۱۴۸/۱)

مولوی اعتقاد دارد که دنیا فناکده‌ای است که دوامی ندارد و محقق واقعی آن است که به این مسئله که یکی از اصول مهم جهان‌بینی است اعتقاد جازم داشته باشد چرا که موجب می‌شود انسان به دنیا دل نبندد و بداند که جسم نیز متعلق به دنیا و از جنس دنیاست و چون مسکن و مأوایش رو به زوال است؛ مانند بیماری که هر لحظه رو به نزع باشد:

این فنا جا چون جهان بود نیست بازگشت عاریت بس سود نیست
(همان: ج ۳۳۹۳/۳)

جهان مادی بر پایه چهار عنصر آب، باد، خاک و آتش بنا شده که هر یک ضد دیگری است و این تضاد مزاج در انسان نیز وجود دارد:

این جهان زین جنگ قایم می‌بود
چار عنصر چار استون قویست
در عناصر درنگر تا حال شود
که بدیشان سقف دنیا مستویست
(همان: ج ۴۸/۶-۴۷)

در تمثیل غربت غربیه از تضاد موجود در جهان به ظلم جهان تعبیر شده است: «پس بیفتادیم ناگهان به دیهی که اهل او ظالمند، اعنی مدینه قیروان، یعنی این عالم و به ظالم عالمیان خواسته است، یعنی عالم تضاد است، و تضاد بی‌جنگ نباشد و جنگ بی‌ظلم نباشد. (عباسی داکانی، ۱۳۷۲: ۲۷۷)

انسان موجودی است که دلبستگی دنیا در نهاد او تنیده شده است و ترک دنیا و بی‌توجهی به آن دشوار می‌نماید؛ مولوی نیز بر آن است که انسان را از این سراب فریبنده برحذر دارد اما نه به سبک وعظ و پند تلخ؛ بلکه به قالب شهیدگونه تمثیل و حکایت پناه برده و به زیبایی از عهده این مهم برآمده است؛ که به صورت فهرست‌وار چنین است: ۱- سحاره دنیا؛ در دفتر چهارم ضمن حکایت شاهزاده که گرفتار سحر جادوی کابلی شد و نیز در دفتر ششم داستان غلام هندو که به خداوند زاده خود پنهان هوا آورده بود بیان شده است (فروزانفر، ۱۳۳۴: ۱۳۷):

زان نبی دنیات را سحاره خواند
کو به افسون خلق را در چه نشاند
گنده پیرست او و از بس چاپلوس
هین مشو مغرور آن گلگونه‌اش
(مولوی، ۱۳۸۳: ج ۴/۳۱۹۳)
خویش را جلوه کند چون نوعروس
نوش نیش آلوده او را مچش
(همان: ج ۳۱۹/۶-۳۱۸)

مولوی توصیه می‌کند که اگر جان نیز حجاب و مانع دیدار معشوق است، باید از آن گذشت و این آلودگی جسمانی را با ریاضت از بین برد:

تو گمان بردی که کرد آلودگی
بهر آنست این ریاضت وین جفا
در صفا غش کی هلد پالودگی
تا بر آرد کوره از نقره جفا
(همان: ج ۶۱۸/۱-۶۱۷)

به نظر وی دنیا خوابی است که آخرت تعبیر آن است و می‌گوید: ای کسی که در حلم دنیا بر مظلومان خنده مستانه می‌زنی بدان که تعبیرش در آخرت گریه و افغان است و اگر در خواب دنیا؛ دچار رنج و زحمت گردی در آخرت به شادی تعبیر خواهد شد:

هم چنان دنیا که حلم نایم است
خفته پندارد که این خود دایم است
(همان: ج ۴/۳۶۵۴)

مولوی در طی بیان داستانی می‌گوید که از تقریر بد شهبازی راهش را گم می‌کند و به ویرانه‌ای می‌افتد باز از طرفی گرفتار فراق از شاه گشته و از سوئی جفدان شوم بر سرش می‌زنند و پر و بال نازنینش را می‌کنند به گمان اینکه وی به طمع ویرانه بدان جا آمده اما باز در پاسخ آن‌ها می‌گوید که صدها از این ویرانه ارزانی شما باد چرا که جایگاه من بسی بالاتر از این هاست؛ و من اینجا نخواهم ماند و به سوی شاهنشاه باز خواهم گشت ای عاشقان ویرانه خود را در این پریشانی مکشید که من به وطن اصلی خود باز خواهم گشت . . . اما دریغ از اینکه آن‌ها در جهل مرکب خود ابدالدهر خواهند ماند و حتی استغنا از ویرانه دنیا را دلیل تظاهر انبیا می‌دانند:

راه را گم کرد و در ویران فتاد
باز در ویران بر جفدان فتاد
(همان: ج ۲/۱۱۳۲)

در مذمت حرص بر دنیا همین بس که می‌گوید دنیا لاشه‌ای است تا نشان دهد؛ دنیا بی‌ارزش و بی‌جان است لذا طالبان دنیا هم سگان درنده‌اند که بر روی مردار به نزاع برخاسته‌اند:

کین جهان جیفه است و مردار و رخیص
بر چنین مردار چون باشم حریص
(همان: ج ۳/۴۵۵)

«تمثیل مولانا در اینجا نشان می‌دهد که دنیا حس چون از روح و حیات واقعی بی‌بهره است آن را جیفه و مردار باید خواند، پس دیگر چه تعجب که طالبان آن را هم تشبیه به سگان کنند که بر سر مرداری با یکدیگر نزاع و کشمکش داریم دارند.» (زرین کوب، ۱۳۷۵: ۲۵۷)

مولانا در بیان این مطلب که دنیا منزلگاهی موقتی است تا در آن مجال یابد که خود را از پلیدی‌ها و ناپاکی‌ها مهذب نماید تمثیل حمام را بیان می‌دارد. وی دنیا را به حمامی تشبیه می‌کند که انسان‌های متقی از این حمام جهت صفا و نقا بهره‌مند می‌گردند و اما دنیاپرستان همانند سرگین‌کشان که سوخت برای حمام می‌برند فقط آن را گرم نگه می‌دارند و از صفای آن بی‌بهره‌اند:

شهوَت دنیا مثال گلخن است
که از او حمام تقوی روشن است
(مولوی، ۱۳۸۳: ج ۴/۲۳۸)

مولوی دنیا را محل رشد و کمال انسان می‌داند که انسان در این دنیا بالغ می‌گردد و آنگاه نیازی به گهواره ندارد و باید ترک آن کرده و به جایگاه وسیع و اصلی‌اش برود:

این زمین چون گهواره طفلکان
بالغان را تنگ می‌دارد مکان
(همان: ج ۴/۴۷۵۵)

مولوی همچنین تنها راه رشد و کمال و راهایی از بند تن را ریاضت جسم می‌داند:

گر ز نام و حرف خواهی بگذری
پاک کن خود را ز خود هین یکسری
همچو آهن ز آهنی بی رنگ شو
در ریاضت آینه‌زنگ شو
خویش را صافی کن از اوصاف خود
تا ببینی ذات پاک صاف خود
(همان: ج ۱/۱۶۹۰-۱۶۸۸)

وی دنیا را به تمساحی تشبیه می‌کند که کرمان درازی برای خوردن بقایای غذا در لابه‌لای دندان‌هایش جمع شده‌اند و تمساح دهانش را باز می‌گذارد و پرندگان برای خوردن کرم‌ها فرود می‌آیند و ناگهان دهانش را می‌بندد و فرو می‌بلعد. وی نتیجه می‌گیرد که دنیا نیز تمساح مکاری است که با طعمه نعمت‌ها و ظواهر زیبای خود انسان‌ها را شکار می‌کند:

این جهان پر ز نقل و پر ز نان
چون دهان باز آن تمساح دان
بهر کرم و طعمه‌ای روزی تراش
از فن تمساح دهر ایمن مباش
(همان: ج ۴/۴۷۳۵)

مولوی در تمثیل زیر که ضمن حکایتی بیان می‌کند قصد دارد خواننده را از گذشت عمر هشدار دهد و اینکه تعلقاتی چون شهوات و زنان تباه‌کننده عمر انسان‌اند؛ وی در نتیجه داستان با لحنی استفهام‌آمیز بیان می‌کند که انسان که مفتون شده‌ای کی می‌خواهی از این افسانه‌ها عبرت بگیری؛ به هوش باش که هر لحظه دنیای غدار چون آن درزی دزد با مقرض سال و ماه اطلس عمرت را می‌دزدد در حالی که تو مفتون مضاحک گفتن او شده‌ای:

می‌درد می‌دوزد این درزی عام
جامه صد سالکان طفل خام
اطلس عمرت به مقرض شهرور
برد پاره‌پاره خیاط غرور
(همان: ج ۶/۱۷۱۴-۱۷۱۵)

مولانا گاهی برای مقایسه عالم معنا و ماده از تمثیل شهر و روستا استفاده می‌کند منظور وی بیشتر از این تمثیل محدودیت عالم ماده و وسعت عالم معنا است و بیان اینکه عالم ماده مانند جامعه بسته روستایی است و رو به رشد و ترقی ندارد ولی در مقابل عالم معنا چون شهری، رو به توسعه تعالی و ترقی دارد. در تأکید همین معنا می‌گوید زندگی در روستا به منزله گور عقل است و هر کس که یک روز در روستا باشد به اندازه یک ماه عقلش زایل می‌گردد و از گیاه خشکیده روستا جز

حماقت بهره‌ای نخواهد برد و عمر را به جهل خواهد گذراند و در عدم درک عالم معنا همین بس که حواس در شناخت آنجا چون خران چشم بسته‌ای هستند که سنگ آسیا را می‌گردانند.

«قصه شهری و روستایی تمثیل حال کسی است که مثل مرد شهری به خاطر وسوسه یاران راه به طمع نیل به راحت، شهر را که خود کنایه از دنیای فراخ روحانی است رها می‌کند و به اعتماد دروغ روستایی که اینجا کنایه از شیطان است خود را دچار شقاء و مضیقه عالم محدود حسی که روستا کنایه از آن است می‌سازد.» (زرین-کوب، ۱۳۷۰: ج ۱/۵۳)

ده مرو، ده مرد را احمق کند
عقل را بی‌نور و بی‌رونق کند
قول پیغمبر شنوای مجتبی
گور عقل آمد وطن در روستا
(مولوی، ۱۳۸۳: ج ۳/۵۱۸-۵۱۷)

در نگاه مولانا آن جهان محل کاشتن اعمال است و آن جهان محل برداشت آن تخم‌های عبادت که در این دنیا کاشته می‌شود حتما در ارض واسع خداوند برداشت خواهد شد چرا که در این دنیا چیزی که کاشته می‌شود حاصلی دارد پس چطور ممکن است که روضات الهی که گسترده و وسیع است ربیعی نداشته باشد؟

در زمین حق زراعت کردنی
تخم‌های پاک آنکه دخل نی؟
(همان: ج ۴/۱۷۵۹)

مولوی از نگاه شهدا می‌گوید که: این دنیا آب شوری است که آن‌ها در برابرش چشمه کوثر را برمی‌گزینند و خرقة دنیا را دست‌افشان می‌کنند. آنها به غزای با دنیا برخاسته‌اند و به بقای واقعی رسیده‌اند:

سبلت تزویر دنیا بر کنند
خیمه را بر باروی نصرت زنند
(همان: ج ۵/۱۰۱۴)

انبیا نسبت به امور دنیوی رغبتی نشان نمی‌دهند و پرداختن به امور دنیا برای آنان از روی اجبار است و این دنیاپرستان هستند که دنیا را برمی‌گزینند و برای کسب امور دنیوی تلاش می‌کنند:

انبیای در کار دنیا جبری‌اند
کافران در کار عقبی جبری‌اند
انبیا را کار عقبی اختیار
جاهلان را کار دنیا اختیار
(همان: ج: ۶۳۸-۶۳۷)

حتی سلیمان نیز نسبت به دنیا خویش را مسکین می‌خواند چون حب تعلقات را از دل خویش دور کرده بود؛ اگر چه همه دارایی و سلطنت دنیا از آن او بود در نظر او دنیا بی‌ارزش بود چون وجودش چنان از باد استغنا انباشته بود که در آب دنیا غرق نشده بود و با وجود روی آوردن دنیا به او، نسبت به آن زهد می‌ورزید:

چون که مال و ملک را از دل براند
ز آن سلیمان خویش جز مسکین نخواند
گر چه جمله این جهان ملک وی است
ملک در چشم دل او لاشی است
(همان: ج ۱/۹۸۶-۹۸۵)

ترک دنیا هر که کرد از زهد خویش
پیش آمد پیش او دنیا و بیش
(همان: ج ۱/۴۷۹)

مولانا درباره زهد و دنیاگریزی پیامبر(ص) ماجرای فتح مکه را هم جهت دوستی دنیا نمی‌داند چرا که ایشان دنیا را لاشه و مردار دانسته‌اند؛ در اثبات این مدعا می‌گوید چگونه ممکن است پیامبر به دنیا دل ببندد کسی که در شب معراج آنگاه که مخازن هفتگانه آسمان و حوریان و غلمان و بهشت بر او عرضه شد آن چنان از محبت الله پر بود که چشمش به چپ و راست نگردید و به آنها التفات نکرد دیگر چه رسد به مکه و عراق و شام:

جهد پیغمبر به فتح مکه هم
کی بود در حب دنیا متهم
(همان: ج ۱/۳۹۴۸)

مولوی می گوید که این جهان محل پرورش و جایگاه ترقی انسان است برای نیل به آخرت چنانچه کمال روحی صورت گیرد این عالم دیگر گنجایش وجود آدمی را ندارد و تا وقتی که بشر در فقر معنوی به سر می برد خانه او این عالم جسمانی است؛ و آنگاه که به کمال معنوی دست یافت، شاه است و باید در قصر عالم معنا منزل گیرد؛ چون دیگر عرصه دنیا بر روح بلندپرواز او تنگ است؛ این جهان به ظاهر فراخ است و اگر نیک نگریسته شود چون گرمابه تنگ و نفس گیر است:

انبیا را تنگ آمد این جهان چون نهان رفتند اندر لا مکان
(همان: ج ۳/۳۵۳۸)

این جهان زندان و ما زندانیان حفره کن زندان و خود را وارهان
(همان: ج ۱/۹۸۲)

آن ها این جهان محدود را بی ثبات و ناامن می دانند؛ لذا هنگام ورود شدید دنیا به عالم غیب پناه می برند؛ چنانکه مریم هنگام مشاهده جبرئیل به او پناه برد:

چون جهان را دید ملکی بی قرار حازمانه ساخت ز آن حضرت حصار
(همان: ج ۳/۳۷۰۹)

و اولیاء الله چون دنیا را فانی می دانند مرگ را با رغبت پذیرا می شوند؛ چنانکه حمزه می گوید: من مرگ را پایان جهان و نیستی می دانستم؛ اما اکنون به برکت نور محمدی اسیر این دنیای فانی نیستم و به سوی مرگ می شتابم:

لیک از نور محمد من کنون نیستم این شهر فانی را زبون
(همان: ج ۳/۳۴۳۱)

این جهان برای حق پرستان وسیله و نردبانی است برای ترقی به عالم علوی و دل بستن به آن را در صورتی نگوئید می دانند که دنیا هدف تلقی شود؛ اما دنیا در نظر آنان پلی است برای عبور و رسیدن به آخرت و هیچ کس بر روی پل خانه نمی سازد و فقط برای عبور است؛ هدف از خلقت جهان بنا بر قرآن، عبادت است و دنیا محل عبادت:

ما خلقت الجن و الانس، این بخوان جز عبادت نیست مقصود جهان
(همان: ج ۳/۲۹۸۸)

ترک دنیا و ریاضت در کشف المحجوب هجویری

از بیان متن کشف المحجوب مشخص است که هجویری ریاضت تن را یکی از شروط تربیت نفس می داند؛ وی بالغ شدن در راه کمال الهی را ریاضت دانسته و می نویسد:

«... پس چون بالغی اندر کمال ولایت خداوند مر میریدی را از پس این سه سال تربیت اندر ریاضت مرقعه پوشد، روا بود».
(هجویری، ۱۳۸۳: ۱۹۲)

«ریاضت» در لغت به معنای جلوگیری و بازداشتن حیوانات از حرکات آزاد و دلخواه است و در اصطلاح دینی عبارت است از: بازداشتن انسان از هواهای نفسانی خویش و فرمان دادن و وادار کردن آن برای اطاعت امر پروردگار. (بشری، ۱۳۷۴: ۲۶۸)

ریاضت شرعی همان ورزشی روحی، جهاد اکبر و خودسازی است. امام علی علیه السلام در نامه معروف به عثمان بن حنیف می نویسد: «وَأِنَّمَا هِيَ نَفْسِي أَرُوضُهَا بِالتَّقْوَى؛ و جز آن نیست که نفس خویش را با پرهیزکاری ریاضت می دهم». (نهج البلاغه، نامه ۲۵)

هجویری نیز نظری مشابه گفته ها فوق داشته و می گوید:

«و باز گروهی مر ریاضت نفس را ملامتی کنند، تا به خواری خلق، نفسشان ادب گیرد و داد خود از وی بیابند؛ که خوش تر وقتی مر ایشان را آن بود که نفس خود را اندر بلا و خواری یابند».

(هجویری، ۱۳۸۳: ۶۴)

هجویری ریاضت را از خصال نیک عارفان بزرگ می داند:

«... صاحب حسن بصری بود و از بزرگان این طریقت. وی را کرامات بسیار مشهور است و اندر ریاضت، خصال مذکور. و دینار بنده بوده است، و مولود وی اندر حال عبودیت پدر بود».

(همان: ۲۹۷)

«و منهم: شیخ وقت خود و مر طریق حق را مجرد، ابوسلیمان عبدالرحمان ابن عطیة الدارانی، رضی الله عنه. عزیز قوم بود و ریحان دل‌ها بود. و وی به ریاضت و مجاهدت صعب مخصوص است و عالم بود به علم وقت و معرفت آفات نفس و به صبر به کمین‌های آن. و وی را کلام لطیف است اندر معاملات و حفظ قلوب و رعایت جوارح».

(همان: ۱۳۲)

«و منهم: وحید عصر و امام دهر، ابومحمد زویم بن احمد، رضی الله عنه؛ از جمله اجله و سادات مشایخ بود و از صاحب سران جنید و اقران وی. و بر مذهب داود، فقیه الفقها رضوان الله علیهم اجمعین بود. و اندر علم تفسیر و قرائت حظی وافر داشت و اندر زمانه در فنون علم چنوبود، به علو حال و رفعت مقام و سفرهای نیکوی به تجرید و ریاضت-های شدید اندر تفرید به جای آورده بود و اندر آخر عمر خود را در میان دنیا داران پنهان کرد و معتمد گشت به قضا. و درجت وی اکمل آن بود که بدان محبوب شدی؛ تا جنید گفت: «ما فارغان مشغولیم و رویم مشغول فارغ است».

(همان: ۳۶۵)

هجویری بیان می‌کند که: از آنجا که انسان ترکیبی از عقل و شهوت است، برای اینکه بتواند بدون مزاحم و مانع، به سوی خدا سیر کند، باید کاری کند که نفس اماره را مطیع و تسلیم نفس مطمئنه سازد. در نتیجه، نفس شیطانی را تحت امر و اختیار نفس رحمانی قرار دهد. وی می‌نویسد:

«اما ریاضت و مجاهدت جمله خلاف کردن نفس باشد و تا کسی نفس را نشناخت ریاضت و مجاهدت وی را سود ندارد. اکنون من در حقیقت نفس و معرفت آن بیانی کنم تا معلوم شود. آنگاه بیان مذهب اندر مجاهدات و احکام آن فرو نهم تا بر طالب معرفت هر دو پیدا شود و بالله التوفیق».

(همان: ۵۰۹)

ریاضت زدودن جسم و روح است از قید ناپاکی‌ها و پلیدی‌ها:

«اما گروهی گویند: عینی است مودع اندر قالب؛ چنان که روح، و گروهی گویند صفتی است مر قالب را؛ چنان که حیات، و متفق‌اند که اظهار اخلاق دنی و افعال مذموم را سبب اوست و این بر دو قسمت بود: یکی معاصی و دیگر اخلاق سوء چون کبر و حسد و بخل و خشم و حقد و آنچه بدین ماند از معانی ناستوده اندر شرع و عقل. پس به ریاضت مر این اوصاف را از خود دفع تواند کرد؛ چنان که به توبه مر معصیت را؛ که معاصی از اوصاف ظاهر بود و این اخلاق از اوصاف باطن و ریاضت از افعال ظاهر بود و توبه از اوصاف باطن».

(همان: ۲۹۹)

وی به زیبایی «ریاضت نفس» شرح داده و می‌گوید:

«و دیگر ریاضت نفس را سؤال کرده‌اند تا دل آن بکشند و رنج بر دل خود نهند و قیمت خود بدانند که ایشان مر هر کسی را به چه ارزند، و تکبر نکنند ندیدی که چون شبلی به جنید رضی الله عنهما آمد، گفت: «یا بابکر، تو را نخوت آن در سر است که: من پسر حاجب الحجاب خلیفه‌ام و امیر سامره از تو هیچ کار نیاید تا به بازار بیرون نشوی و از هر که بینی سؤال نکنی؛ تا قیمت خود بدانی.» چنان کرد. هر روز بازارش سست‌تر بودی تا سر سال به درجتی رسید که اندر همه بازار بگشت، هیچ کسش هیچ نداد. باز آمد با جنید رضی الله عنهما بگفت. جنید گفت: «یا بابکر، اکنون قیمت خود بدانی؛ که خلق را به هیچ می‌نیرزی. دل اندر ایشان میند و ایشان را به هیچ نیز برمگیرد.» و این مر ریاضت را بود نه مر کسب را».

(همان: ۴۰۶)

هم چنین باید توجه داشت که میان خالق و مخلوق هیچ واسطه‌ای نیست و اگر سخن از حجاب میان خالق و مخلوق است این حجاب همان مخلوقیت است؛ در واقع هجویری دنیا را حجابی بین مخلوق و خالق می‌داند:

«پس این حجاب وی را در عالم مزاجش افتاده است به تعلق طبایع بدو و به تصرف عقل اندر او، تا لاجرم به جهلی بسنده کار شده است و مر حجاب خود را از حق به جان خریدار شده؛ از آن چه از جمال کشف بیخبر است و از تحقیق سریرت ربانی معروض، و بر محل ستوران آرمیده، و از محل نجات خود رمیده و بوی توحید ناشنیده و جمال احدیت نادیده و ذوق توحید ناچشیده. به ترکیب از تحقیق مشاهده بازمانده، و به حرص دنیا از ارادت خداوند رجوع کرده. و نفس حیوانیت بی حیات ربانی مر ناطقه را مقهور کرده تا حرکات و طلبش جمله اندر نصیب حیوانیت مقرر شده است و جز خوردن و خفتن و متابع شهوات بودن هیچ چیز نداند. و خداوند عزو جل مر دوستان خود را از این جمله اعراض فرمود و گفت: «ذَرَّهُمْ يَأْكُلُوا وَيَمْتَعُوا وَيُلْهَهُمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (۳/الْحَجَر)»؛ از آن چه سلطان طبع ایشان سر حق را بر ایشان بیوشیده بود و به جای عنایت و توفیق اندر حق ایشان خذلان و حرمان آمده؛ تا جمله متابع نفس اماره گشتند که این حجاب اعظم است و منبع سوء و شر؛ چنان که خدای تعالی گفت: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ (۵۳/یوسف)».

(همان: ۳۹۵)

وی علما و اهل فن را به ترک دنیا دعوت کرده و آن ها را از شهوات بر حذر می داند:

«اما علمای غافل آنان باشند که دنیا را قبله^۱ دل خود گردانیده باشند، و از شرع آسانی اختیار کرده و پرستش سلاطین بر دست گرفته و درگاه ایشان را طوافگاه خود گردانیده و جاه خلق را محراب خود کرده و به غرور زیرکی خود فریفته گشته و به دقت کلام خود مشغول دل شده و اندر ائمه و استادان زبان طعن بر گشاده و به قهر کردن بزرگان دین به سخنی که بروی زیادت آوردن بود مشغول گشته؛ آنگاه اگر کونین اندر پله^۲ ترازوی وی نهند پدیدار نیاید؛ آنگاه حقد و حسد را مذهب گردانیده در جمله این همه علم نباشد، و علم صفتی بود که انواع جهل از موصوف آن بدان منفی باشد».

(همان: ۴۴۰)

دنیا باعث سیاهی دل است از حق:

«... صفا را اصلی و فرعی است: اصلش انقطاع دل است از اغیار، و فرعی خُلُوقِ دست از دنیای غدار، و این هر دو صفت صدیق اکبر است»... «اما خُلُوقِ دست از دنیای غدار آن بود که هر چه داشت از مال و منال و مآل جمله بداد...».

(همان: ۳۳۷)

«اما اندر دنیا هیچ نوری نیست ظاهرتر از آن دو نور؛ که نور دیده اندر سلطان آفتاب و ماه آسمان را ببیند، و دل به نور توحید و محبت مر عرش را ببیند و بر عقبی مطلع شود اندر دنیا».

هجویبری در نهایت کسی را لایق عبادت خداوند می داند که از همه لذت های دنیوی دوری جسته و به کلی از آن منقطع شود:

«و خدمت حق جل جلاله آنگاه تواند کرد که همه حظ های خویش از دنیا و عقبی بکل منقطع تواند کرد و مطلق مر حق را سبحانه و تعالی پرستش کند از برای وی؛ که تا بنده مر حق را برای کفارت گناه و یافت درجات عبادت می کند نه وی را می پرستد تا به اسباب دنیا چه رسد».

(همان: ۴۹۷)

از نظر وی دنیا «چون مزبله ای است و جایگاه جمع گشتن سگان و کمتر از سگان باشد آن که بر سر معلوم دنیا بایستد؛ از آن چه سگ از مزبله حاجت خود روا کند و برود و دوست دارنده^۳ دنیا از جمع کردن آن برنگردد. و از حقیری دنیا بود به نزدیک همت آن جوانمرد که دنیا را به مزبله مانند کرد و اهل آن را به کمتر از سگان و علت آورد که چون سگ از مزبله بهره^۴ خویش بگیرد از آن فراتر شود؛ اما اهل دنیا پیوسته بر سر جمع کردن دنیا نشسته اند و از محبت و گرد کردن آن هرگز برنگردند و این علامت انقطاع وی است از دنیا و اخوات آن و اعراض وی از اصحاب آن و مر اهل این طریقت را گسستگی از دنیا مجالی خوش و روضه ای خرم است».

(همان: ۱۹۹)

نتایج

از نگاه مولانا خداوند دنیا را سرای غرور خوانده است، زیرا مغروران وقتی گلزار و باغ جهان را می بینند فریب می خورند و آن را بهشت و گلزار حقیقی تصور می کنند.

مولوی مانند حکما و دیگر عرفا معتقد است به قاعده تجدد امثال و حرکت جوهری است و آن را در سراسر جهان هستی ساری و جاری می داند؛ بدین معنی که همه ی موجودات و ممکنات در دنیا همواره در حال تغییر و تحولند. دین صورت که به عقیده ی صوفیه «آفرینش، ظهور حق است و صور مراتب ظهور و تجلی خدا هستند و چون تجلی تکرار نمی پذیرد، آفرینش همیشه در تغییر و تبدل است و آنچه با دوام و ثبات متصف می شود، ذات حق است که بدین جوهر و اساس آفرینش است. این تغییر و تبدل را به خلق جدید تعبیر می کنند.

مولوی دنیا را خانه ی بی رخنه و روزنی می داند که انسان در سایه ی تلاش و توکل می تواند از این تنگنای مادی رهایی یابد. البته این جهان هرچند پیش انسان ها بزرگ و بی انتها به نظر می رسد، اما در برابر قدرت خدا به قدر ذره ای اهمیت و اعتبار ندارد، لذا مولوی ما را به رفتن به صحرای غیب و عالم جان تشویق می کند که نامحدود و نامنتهاست و توجه به عالم مادی مانع رسیدن به آن است.

مولوی با توجه به حدیث معروف: «الدنیا سجن المومن و جنه الکافر؛ که دنیا را زندان مومن و بهشت کافر تلقی می کند، با تلمیح به داستان نافرمانی ابلیس معتقد است که: شیطان به این جهت از خداوند تا قیامت مهلت خواست و گفت: «انظرنی الی یوم یبعثون» (اعراف ۷/۱۴) که دنیا برای او چون بهشت بود و می توانست دشمن زادگانش، یعنی بنی آدم، را در این عالم گمراه کند و از بین ببرد.

نکته ی آخر این که هر چند مولوی در جای جای مثنوی تغییرات مختلفی از دنیا دارد و از آن به عنوان چاه زندان یا بیابانی تعبیر می کند که هر چه زودتر باید از آن رهایی یافت و به عالم حقیقی و ملکوت پیوست، اما در عین حال کل عالم را به سبویی تشبیه می کند که از حسن و جمال سرشار است:

کل عالم را سیو دان ای پسر
کو بود از علم و خوبی تا به سر

از نظر هجویری در کشف المحجوب، ریاضت» برای به دست آوردن سه هدف است:

۱- دور کردن غیر حق از سر راه: هدف اول از ریاضت، این است که عارف، برای رسیدن به حق، هر گونه مانعی را از بین ببرد که در اصطلاح «تزکیه» یا «تخلیه نفس» نامیده می شود؛ یعنی باید تلاش کرد تا هر آنچه که غیر از خدا در دل وجود دارد، از آن بیرون و دل را تخلیه کرد.

۲- مطیع ساختن نفس اماره: از آنجا که انسان ترکیبی از عقل و شهوت است، برای اینکه بتواند بدون مزاحم و مانع، به سوی خدا سیر کند، باید کاری کند که نفس اماره را مطیع و تسلیم نفس مطمئن سازد. در نتیجه، نفس شیطانی را تحت امر و اختیار نفس رحمانی قرار دهد.

۳- لطیف و رقیق کردن روح: یعنی انسان به کمک این دو مورد یاد شده، با زهد در عمل و حضور قلب در عبادت، روح خود را برای قبول انوار خوشا به حال کسی که برای تقرب به خداوند با نفس خود جهاد کند و هر کس سپاه نفس و هوای خویش را شکست دهد، به رضایت الهی دست یافته است

از نظر هجویری حب دنیا سرمنشاء همه ی خطاهاست. بهترین و اثربخش ترین راه رهایی و نجات انسان از حب دنیا و آلودگی های دنیوی، اصلاح نفس و رسیدن به مقام بندگی و عبودیت خداوند است.

منابع

* نهج البلاغه، ترجمه محمد دشتی.

۱. پورنامداریان، تقی. (۱۳۸۰). در سایه آفتاب، تهران: انتشارات مرکز.

۲. توئیچل، پال. (۱۳۷۲). دندان ببر، ترجمه هوشنگ اهریپور، تهران: انتشارات دنیای کتاب.
۳. حافظ شیرازی، لسان الغیب. (۱۳۸۵). دیوان اشعار، تهران: نشر نگاه.
۴. دهخدا، علی اکبر. (۱۳۷۹). لغت نامه، تهران: مؤسسه ی انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
۵. زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۷۵). بحر در کوزه، تهران: انتشارات علمی.
۶. _____ . (۱۳۷۰). سر نی، جلد ۱، تهران: انتشارات علمی.
۷. عباسی داکانی، پرویز. (۱۳۷۲). شرحی بر قصه «غربت غربی» اثر شیخ شهاب الدین سهروردی، تهران: انتشارات ابن سینا.
۸. غزالی، محمد. (۱۳۸۰). کیمیای سعادت، به کوشش حسین خدیو جم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
۹. فروزانفر، بدیع الزمان. (۱۳۳۴). احادیث مثنوی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۱۰. مولوی. جلال الدین. (۱۳۸۳). مثنوی معنوی، ۶ جلد، تهران: انتشارات امیرکبیر.
۱۱. هجویری، علی بن عثمان. (۱۳۸۳). کشف المحجوب، به کوشش محمود عابدی، تهران: انتشارات سخن.
۱۲. یثربی، یحیی. (۱۳۷۴). فلسفه عرفان، قم: انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی.